

گارد جدید، گارد قدیم

این یادداشت/مقاله از یوسف اباذری در تاریخ ۲۲ شهریور ۱۳۹۲ هفته‌نامه آسمان (شماره ۵۰، صفحه ۳۱) به سردبیری محمد قوچانی منتشر شده که از باز نشر آن در وبسایت مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی نقل می‌شود.

انتخابات تمام شد، دکتر روحانی پیروز شد و همه جناح‌های سیاسی اعلام کردند در انتخابات پیروز شده‌اند، حتی آن‌هایی که انتخابات را تحریم کرده بودند. فضای سیاسی و اجتماعی کشور نسبتاً آرام شد اگرچه تمامی تضادهایی که در طول ۱۸ سال اخیر کشور را به تنش انداخته‌اند، همچنان وجود دارند.

دکتر روحانی بعد از پیروزی اعلام کردند که رئیس‌جمهور تمام ملت هستند. اگر نظام نمایندگی (Representation) در سیاست مقبول باشد، ادعای ایشان این است که نماینده تمامی مردم هستند، چه آن‌هایی که به ایشان رای دادند چه آن‌هایی که به ایشان رای ندادند چه آن‌هایی که اصلاً رای ندادند. فضای آرام نیز حاکی از آن است که چیزی در این انتخابات در مقایسه با انتخابات‌هایی که از دوم خرداد به بعد انجام شده است، تغییر یافته است. در انتخابات‌های گذشته، عده‌ای شادمان شدند، عده‌ای اندوهگین. هیچ کس نیز شادی و اندوه خود را پنهان نکرد، اما در این انتخابات همه سعی کردند شادی و اندوه خود را پنهان کنند یا چندان بروز ندهند، همه می‌خواهند عاقلانه رفتار کنند. ایده‌آلیسم تند و تیز دو دوره قبلی جای خود را به رئالیسمی عاقلانه داده است. همه منتظرند، هیچ کس خواسته رادیکال خود را مطرح نمی‌کند، همه می‌خواهند از یک میلیمتر یا یک متر جایی که دارند محافظت کنند. بعد به سراغ میلیمتر و متر بعدی بروند. مسئله آن است که فراتر رفتن از این میلیمتر تجاوزی تلقی خواهد شد به آن متر. راز پیروزی اعتدال در همین عقل بری از شادمانی نهفته است. هیچ کس نمی‌خواهد ایدئالیست باشد، همه رئالیست شده‌اند. راز نظام نمایندگی نیز در همین رئالیسم نهفته است. از فلسفه و معرفت‌شناسی گرفته تا سیاست، تصور می‌رود جهانی واقعی وجود دارد که زبان و معرفت و سیاست نماینده آن هستند.

این همان چیزی است که بورژوازی ایران، خاصه دانشمندان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی برای حصول به آن آسمان و ریسمان را به هم بافته‌اند. آنان بعد از جنگ آرام آرام افسانه‌های بورژوازی و سویه‌های مردم‌ستیز آن را حکایت کردند: مردم ایران احساساتی هستند، منافع خود را تشخیص نمی‌دهند، در دام ایدئولوژی‌های جورواجور گرفتار آمده‌اند، از اقتصاد جهانی چیزی نمی‌دانند، فلسفه جان لاک -فیلسوفی که ناگهان از اعماق قرون ماضی به وسط معرکه پرتاب شد- را نمی‌فهمند، واقعاً سخت است فهم این عبارت کلیدی او: من مالک‌ام پس هستیم؛ آن‌ها نمی‌دانند مالکیت خصوصی منشأ آزادی است، آنان توده‌اند، پوپولاس‌اند، از لیبرالیسم چیزی نمی‌دانند، نمی‌دانند که بازرگان مرحوم لیبرالی تنها بود، تنهای تنها، خیلی تنها.

از نظر آن‌ها هر شب لیبرالی می‌میرد دنیا رنگ غم می‌گیرد. به نظر آقایان، مردم از منافع گروهی خود درک درستی ندارند، آنان سرکش و بی‌مهابا دنبال منافع خود نیستند و جز آن. هرکس با اتکا به رشته و سواد خود اندرزگوی مردمی «احساساتی» شد که انقلاب ۵۷ یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌طلبانه قرن گذشته را با شجاعت به موفقیت رساندند و یگانه کسانی شدند که بعد از دوران نادر تن به «پفیوزی» ندادند و حتی یک وجب از خاک خود را از دست ندادند.

آرام آرام همین مردم بدل به کودکانی بازیگوش و شرور و سر به هوا شدند که آقایان می‌بایست راه و رسم ادب جهانی را به آن‌ها بیاموزند. قاشق و چنگال دست آن‌ها بدهند، راه و رسم فین کردن را به آن‌ها بیاموزند. یادشان بدهند که چگونه دوش بگیرند و ناخن خود را به موقع بگیرند و دست‌شان را بشویند میکروب نگیرند. عده‌ای هم در آغاز یواشکی و بعدها با صدای بلند محسنات دوره پهلوی و پیشرفت‌های صورت گرفته در آن دوره را با ذکر تمام مشخصات برشمردند. کشیدن راه‌آهن سراسری با اضافه کردن دو قران به قند و شکر، ایجاد نهادهای مدرنی مثل ثبت احوال، ثبت آثار، ثبت اموال و جز آن در دوران اعلی‌حضرت همایونی شاهنشاه رضاشاه کبیر بیانگذار ایران نوین و مذاکرات معقول و سازشکارانه با شرکت‌های نفتی، توسعه هواپیمایی، خاصه خرید فانتوم‌های خوب، و کشتیرانی و شرکت‌های خوشگوار و جز آن در دوران اعلی‌حضرت همایونی شاهنشاه محمدرضاشاه آریامهر تخم و ترکه بنیانگذار فوق‌الذکر.

عده‌ای که زبل‌تر بودند فهمیدند که سرزنش مردم برای رسیدن به مقصود کافی نیست بلکه می‌بایست جذابیت پنهان بورژوازی را به وزرا و وکلا نشان داد. جذابیتی که وزرا و وکلا در سفر یا در فیلم‌ها مشاهده کرده بودند. هدف، آن بود که به این نوع سیاستمداران بگویند که این تیکه‌هایی که می‌بینید، تیکه محض نیستند، بلکه تجسم فلسفه‌های عظیم هستند که باید آن‌ها را خواند تا این‌ها را فهمید. باید آثار جان لاک، جان استوارت میل، جرمی بنتم و آرتور کویستلر را بخوانید و درست و حسابی بفهمید. الگوی تقدم آزادی بر دموکراسی حاصل همین خردورزی‌های وزیرانه تحت‌تاثیر آقایان است. آنان گوش مقامات را وام گرفتند تا خرد عرضه‌شده در دکان‌های بازار را مجانی اما با گرفتن طرح‌های مرغوب به آنان بیاموزند، این عده برای راهنمایی دقیق این مقامات قدمی پیشتر گذاشتند و با کمال شجاعت اعلام کردند که اعلا حضرتین فوق‌الذکر سوسیالیست بودند و راه و رسم ترقی درست و حسابی را می‌دانستند. راه و رسم‌اش همین است که خدمت‌تان عرض می‌کنیم، و عرض کردند.

شورش گارد جدید

در دو انقلاب قرن بیستم، در فاصله بیست تا سی سال بعد از انقلاب، گارد جدید بر گارد قدیم شورش کرد.

در انقلاب روسیه، گارد جدید موفق شد که گارد قدیم را کاملاً از صحنه گیتی محو کند و کرد. گفته شده است که از ۱۱۵۰ نفر عضو کمیته مرکزی بلشویک‌ها، ۱۱۰۰ نفر اعدام شدند. تعداد دقیق یادم نیست اما بقیه، یا پیر شدند و رفتند یا سازش

کردند و ماندند. بعد از استالین، خروشچف رهبر گارد جدید شد. او تمامی سلاخی‌ها و کشتارهای گارد جدید را به کیش‌شخصیت فروکاست و سعی کرد همه چیز را از نو شروع کند. او در دوران گذار سر و صدای زیادی به راه انداخت. بدنه بوروکراتیک گارد جدید که اکنون یک‌ه‌تاز میدان شده بود، آرتیست‌بازی‌های خروشچف را برتافت، او را حذف کرد و کار را به دست برژنف سپرد. دوران برژنف را کارشناسان علم استراتژی و سیاست، دوران جمود (Stagnation) نامیده‌اند. در این دوران، مردم روسیه که دوبار کشورشان به دست ناپلئون و هیتلر اشغال شده بود و میلیون‌ها کشته داده بودند، برای غلبه بر فوبیای خود سپری اتمی بر سر کشیدند و زیر آن به خواب فرورفتند. فقط کمونیست‌ها دچار این فوبیا نبودند. سولژنیستین، وارث تولستوی و داستایوفسکی، مدافعان سرزمین مقدس روسیه، گفته بود بدبختانه سپر آهنین استالین چندان استوار نبود و کثافت غرب به داخل خزیده است. میوه انقلاب از درخت تکیده سرزمین مقدس آویزان ماند تا پوسید و با تلنگری افتاد.

در چین، گارد جدید از پائین یارگیری کرد. هجوم گارد سرخ به گارد قدیمی آغاز شد. چینی‌ها سنت روسی قتل‌عام رهبران سابق خود را نداشتند، کسی را علناً نکشتند، اما اکثر گارد قدیمی را با تحقیر به پائین کشیدند. گارد قدیمی که در یکی از طولانی‌ترین «نزاع‌های طبقاتی» انقلاب چین را به پیروزی رسانده بود، به سبانه‌ترین شکل تحقیر شد اما به تمامی کنار گذاشته نشد چون چیزی به نام حزب وجود داشت که به آن آویزان شود، گارد قدیمی بعد از مرگ مائو به رهبری دنگ شیائوپینگ - که مائو او را باهوش‌ترین انسان چینی می‌دانست و دوبار از قدرت به زیر کشیده شده بود- بازگشت. چین امروز حاصل تلاش‌های همین گارد قدیمی است که راه بقا را خوب آموخته است.

در ایران، گارد جدید در اواخر دوران سازندگی حمله خود را از جناح فرهنگی به گارد قدیمی آغاز کرد و گارد قدیمی را متهم ساخت که از حیث فرهنگی به غرب واداده است. گارد جدید مثل گارد قدیم در آن زمان سیاست‌های اقتصادی بازار آزاد را که در سطح جهانی، آشکار و پنهان، دنبال می‌شد، قبول داشت و آن را «علم» اقتصاد می‌دانست. اما گمان می‌کرد که در جبهه فرهنگی نباید واداد. ربط میان آن علم و این فرهنگ چندان برایش مشخص نبود. با ادغام اقتصاد در فرهنگ، اقتصاد به حال خود رها شد و رویارویی گارد جدید با گارد قدیم در جبهه فرهنگ صورت گرفت. دوم خرداد رخ داد و این جنگ تشدید شد. رونق اقتصادی این دوره گارد جدید را که در جریان اجرای تعدیل اقتصادی چندان چیز دندان‌گیری نصیب‌اش نشده بود به این فکر انداخت که می‌تواند کل گارد قدیم را از میدان بازی بیرون کند، و با اجرای تمام و کمال و برق‌آسای این برنامه یک‌شبه ره صد ساله ببیماید. در نتیجه معجونی ساخت مرکب از اقتصاد آزاد و غرب‌ستیزی «ریشه‌ای». این معجون بسیار کارآمد گارد قدیم را در آغاز حیران ساخت و به نظر رسید که آنان قافیه را باخته‌اند. علم بومی سکه رایج روزگار شد.

جامعه‌شناسی و فلسفه و روان‌شناسی و علوم انسانی و ترجمه زیر ضربات سهمگین کسانی قرار گرفت که گمان می‌کردند این‌بار کار را می‌بایست از «ریشه» درست کنند. مشکل آن زلف بیرون افتاده جوانان نیست، مشکل آن علمی است که به قول سولژنیستین از زیر پرده، کثافت غرب را به درون می‌کشند. کار به جایی کشید که یکی از مبلغان اعظم بازار آزاد مدعی

شد که مفهوم «عدالت» مفهومی وارداتی است، بومی نیست، چیزی مثل جامعه‌شناسی و فلسفه و روان‌شناسی است، غربی است، کثافتی است که به درون خزیده است. اما مکتب مورد نظر آقایان عین «علم» اقتصاد است که جهانی است و ربطی به بوم این و آن ندارد و همین علم می‌گوید که دولت باید اموال را بالاخره یک‌جوری به کسانی به اسم کارآفرین بدهد، هرکه باشند. البته آن‌ها در علن رانت‌خواری را ملامت می‌کردند. کجا نکرده‌اند؟ به روسیه نگاه کنید: تمامی کارآفرینان همان کمونیست‌های رده بالای سابق هستند. دولت نهم و دهم با چنان انرژی‌ای سیاست اقتصاد آزاد را اجرا کردند که شاید نظیر آن را فقط بتوان در انگلستان دوران تاجر سراغ گرفت. در گام اول، اموال دولتی -یعنی در واقع اموال مردم ایران- غیردولتی شدند. در گام دوم می‌بایست این غیردولتی‌شدن شأنی حقوقی می‌یافت یعنی با سند منگوله‌دار تقدیم کارآفرینان می‌شد. البته آنچه از این واژه برمی‌آید این است که کارآفرین کسی است که کار آفریده است. در اینجا بود که علمای سیاست و اقتصاد آزاد با شدت و حدت وارد میدان شدند و خلاصه حرف آنان این بود: دولت دخالت کند، اموال دولتی -همان اموال ملت ایران که نزد دولت امانت گذاشته شده است- را خصوصی کند. یعنی اول دولت، کارآفرین تولید کند تا بعد کارآفرینان کار ایجاد کنند و دولت دیگر دخالت نکند تا مردم ایران خوشبخت شوند.

مسئله چپکی شد. بیکاری و دربدری عظیمی که اکنون گریبان مردم را گرفته است، نشان می‌دهد که هرچه اقتصاد کارآفرینانه شد، کار از این ممکلت رخت برپست. آنان گفتند و درست هم گفتند که با اجرای این سیاست‌ها آزادی هم بیشتر خواهد شد. اما کدام آزادی؟ آزادی زلف آراستن، آزادی لب‌سرخ کردن، آزادی رولکس بستن، آزادی پورشه‌سوار شدن، و امثالهم. فکر نمی‌کنم به قول آقایان «برندی» از کالاهای لوکس وجود داشته باشد که شعبه‌ای در ایران نداشته باشد. هرچه نوکیسه اقتصادی بیشتر شد، طبل «تقدم آزادی بر دموکراسی» کرکنده‌تر نواخته شد. مبارزه با غرب از حیطة فرهنگ که در دوره اول باب بود کوچید و در خانه علوم انسانی جا خوش کرد. هر چه آزادی‌های مورد نظر آقایان بیشتر شد، دموکراسی به عنوان کالای وارداتی بیشتر مورد تمسخر و هجوم قرار گرفت. تقصیر از آن زلف برون افتاده نبود، تقصیر از ماکس وبر بود. دولت نهم و دهم خصوصی‌سازی کردند یا به عبارت بهتر ایران را آماده ساختند که در بازار جهانی ادغام شود اما نتوانستند به رغم تمام سعی و کوشش خود این ادغام را عملاً انجام دهند. کسانی این برنامه را شوک‌درمانی نامیده‌اند. حتی در این نام‌گذاری بالاخره چیزی به اسم درمان وجود دارد. ملت ایران خاصه با اجرای برنامه هدف‌مندی یارانه‌ها، یعنی آمادگی کامل برای ادغام در بازار جهانی، برای چندمین بار در این هشت سال، شوکه شدند. اما از درمان حتی در حد شوک‌درمانی خبری نشد. لازمه این درمان ورود به بازار جهانی بود که میسر نشد. آنچه ماند آزادی مصرف بود. واردات فزونی گرفت که از نظر دانشمندان «علم» اقتصاد باید می‌گرفت تا صنعت ایران احساس رقابت کند و حرکتی بلند کند یعنی به سرمایه‌های بین‌المللی وصل شود. این صنعت به آن سرمایه وصل نشد و واردات، صنعت ایران را ویران کرد. می‌گویند از جمله این واردات، وارد کردن میلیاردها دلار لوازم آرایشی بود.

در جهان نوکیسگی فقط مصرف مهم نیست، نمایش آن هم مهم است. اینجا بود که دولت نهم و دهم دست به دامن کوروش کبیر و امثالهم شدند تا جایی برای برون‌رفت از این معضل پیدا کنند. اعلام کردند که اسب هست، اما دوران

اسب‌سواری گذشته است و غیره: یعنی با واردات از پائین به گارد قدیمی و مردم فشار آوردند و با درست کردن ایدئولوژی جدید با کل سیستم شروع به چانه‌زنی کردند. کل ماجرا این نبود. موضوع «تهاجم فرهنگی» جابه‌جا شد و از مبارزه با بچه مزلف‌ها به مبارزه با علوم انسانی بدل شد.

دولت نهم و دهم تنش تاریخی ایران با غرب را از حیطة مبارزه با «سلطه» که گفتمان اولیه انقلاب بود به جای دیگری احاله کرد: مسئله اتمی. مسئله‌ای که در دولت‌های قبلی در سطح دیپلماتیک نگه داشته شده بود در هشت سال گذشته به نقطه کانونی مناقشه غرب با ایران بدل شد. دولت با تکیه بیش از حد بر مسئله اتمی و بدل کردن آن به یگانه حق مسلم ما - انگار کار کردن حق مسلم ما نیست، زندگی شرافت‌مندانه حق مسلم ما نیست، شرمنده خانواده نبودن حق مسلم ما نیست، حق تحصیل حق مسلم ما نیست، حق درمان حق مسلم ما نیست - ماجرای مناقشه قدیمی ایرانیان با سلطه غرب را تا حد مذاکره بر سر مسئله اتمی پائین آورد. علما و دانشمندان علوم سیاست و اقتصاد، در همگامی کامل با دولت نهم و دهم شروع کردند به پاک کردن صورت این مسئله. آنان غرب را به چنان عرش اعلایی بردند که حتی خود غربیان منکر آن‌اند. کدام دانشمند غربی منکر است جامعه‌اش هزار عیب دارد؟

اغراق در مسئله هسته‌ای کل غرب را با تمام قوا متوجه ایران ساخت. دولت مسئله‌ای را که غرب به شهادت دکتر ولایتی، حاضر به توافق بر سر آن بود با موضوعاتی جنجالی مانند هولوکاست گره زد و کار را به جایی رساند که غرب بر شدت عمل‌اش افزود.

دولت نهم و دهم نفهمید که برای بالا بردن قدرت چانه‌زنی با غرب انگشت بر جاهایی گذاشته است که غرب درست یا غلط، صادقانه یا ریاکارانه نمی‌تواند زیاد سر آن چانه بزند: گره زدن مسئله اتمی و مسئله هولوکاست. مسئله آن‌قدرها بر سر دولت‌های غربی نیست. مردم غرب هم نسبت به این دو مسئله حساس‌اند. فوکوشیمایی دیگر می‌تواند کل ژاپن را منهدم سازد. اگر مردم در کشورهای غربی متوجه شوند که دولت با قطار مشغول جابجایی زباله اتمی است روی ریل‌ها دراز می‌کشند تا مانع آن شوند. آن‌ها حقیقتاً از چیزی به اسم «اتم» می‌ترسند و هرگز دست دولت‌هایشان را باز نمی‌گذارند تا در این مورد وارد مذاکره شوند، از لابی با نفوذ اسرائیلی‌ها در سرتاسر جهان بگذریم.

دولت نهم و دهم از صمیم جان درصدد بود مذاکره با غرب را به سرانجامی برساند. دلایل این کار هم روشن است. غیردولتی‌کردن اموال فقط زمانی می‌توانست به سند منگوله‌دار بدل شود و به دست کارآفرینان گارد جدید سپرده شود که ایران در بازار جهانی ادغام شود و گشایشی حاصل شود. تجربه نشان داده است که در چنین صورتی ده‌پانزده سال اول اوج شکوفایی اقتصادی خواهد بود. دولت با طرح مسئله شراکت در مدیریت جهانی می‌خواست فراموش شود که ایرانیان مدعی‌اند که از سلطه غرب عذاب کشیده‌اند و می‌کشند. با این همه منافع ملی و اسلامی و سلطه هنوز جزء گفتمان گارد قدیم باقی مانده است البته با تغییراتی در مقایسه با دوران اول انقلاب. خصوصی‌سازی گسترده هم مردم را از دولت نهم و دهم بیگانه کرد هم گارد قدیم را، و سیاست اتمی و هولوکاست غرب مشتاق گفتگو با ایران را.

برخاستن گارد قدیم

زمانی که این دو روند به هم رسید، گارد قدیم از اصول گرا گرفته تا اصلاح طلب زیر بیرق «اعتدال» جمع شدند. گفته‌ها و تلاش‌های دکتر علی مطهری مبنی بر اینکه عقلای دو جناح باید گردهم آیند، این هم‌گرایی را نشان می‌دهد. در جریان مناظره‌های تلویزیونی دکتر ولایتی اصول‌گرا مهاجم واقعی بود و با حمله به سیاست اتمی در واقع به مجموعه سیاست‌های این دوره حمله کرد. سیاست تدافعی اما موثر دکتر روحانی فرع بر قضیه بود. گارد قدیمی این بار زیر بیرق اعتدال جمع شدند و گارد جدید از اینجا رانده و از آنجا مانده مایملک ایدئولوژیک خود را از دست داد. مایملک اقتصادی آن بر همگان چندان روشن نیست. احضاریه‌های فعلی و بعدی قوه قضائیه تلاشی است برای روشن کردن این موضوع.

دکتر روحانی وارث چنین وضعیتی در داخل و خارج است. به نظر می‌رسد اوضاع خارجی با انتخاب ایشان در حال بهبود است. غرب فقط تحریم‌های غیرقانونی و غیرانسانی را بر ایران تحمیل نکرد، جنگ شیعه و سنی را که در هوا معلق بود، دامن زد. آماده بود به جدایی‌طلبی قومی میدان بدهد و حتی در صورت بحرانی‌شدن اوضاع آن را محقق سازد. جداساختن مناطق نفت‌خیز ایران و سپردن آن به دولت خلق عرب همان چیزی است که غرب بارها و بارها نقشه‌اش را ریخته است. در زمان ملی‌شدن صنعت نفت جداکردن همین مناطق عملاً در حال تحقق بود. بعد از آنکه دولت خلق عرب زمام کار را به دست می‌گرفت، شرکت‌های متعلق به دیک چینی و امثالهم همان‌طور که نفت عراق را با قراردادهای اوائل قرن نوزدهمی بالا کشیدند، می‌توانستند همین سیاست‌ها را در اینجا پیاده کنند. آذربایجان و بلوچستان و کردستان کاندیداهای بعدی بودند. خوشبختانه انتخابات این نقشه‌های شوم را فعلاً مسکوت گذاشته است. شرکت گسترده مردم آذربایجان و کردستان و بلوچستان نیز نشان داد که مردم این مناطق به‌رغم همه فشارها دلبسته هم هستند و طالب غمخواری دولت و ملت. آمریکا درصدد بود که طالبان افراطی را به بلوچستان هل بدهد تا از فشار روی دولت افغانستان کم شود. قتل‌عام سه باره مردم کویت در زمستان گذشته مقدمه این هل دادن بود. با مشغول کردن طالبان افراطی در جنگ شیعه و سنی، آمریکا می‌توانست خود را از باتلاق افغانستان خلاص کند. اکنون او نیازمند همکاری ایران است.

منهای مسئله قومی که می‌بایست این بار به صورت جدی به آن پرداخته شود، مسئله تنش‌زدایی منطقه‌ای یکی از مهم‌ترین کارهای پیش‌روی دولت است. دیگر مسئله سیاست خارجی مسئله مذاکرات اتمی با غرب است که پیش روی دکتر روحانی قرار دارد. این مذاکرات به رغم هیاهوی چند سال گذشته، بنا به دلایل بسیار و شهادت دکتر ولایتی و خود دکتر روحانی قابل حل است، آن هم به نفع ایران.

مهم‌ترین مشکل گارد قدیم در ایران، مسئله داخلی است. مسئله این است که با غیردولتی کردن و خصوصی‌کردن‌های نصفه‌نیمه چه باید کرد؟ اگر دکتر روحانی حاضر شود بخش دوم مسئله مسکوت‌مانده طرح خصوصی‌سازی را انجام دهد، یعنی در مقام حقوق‌دان سند منگوله‌دار دست کارآفرینان دهد، تازه مشکل شروع می‌شود، کدام کارآفرین وابسته به گارد جدید است کدام وابسته به گارد قدیم؟ و بسیار مسایلی از این دست. حتی اگر ایشان به نحوی از انحا در اجرای این سیاست

به مصالحه برسد و سند منگوله‌دار صادر کند با بهتر شدن وضع در سیاست خارجی، رونق اقتصادی ده‌ساله‌ای در ایران پدید خواهد آمد مشکل بعدا با شدت و حدت دوباره سر باز خواهد کرد. ماه عسل ترکیه و برزیل با اقتصاد آزاد تمام شده است. بحران آمده است و به این راحتی نخواهد رفت. در ایران در صورت رخ دادن اتفاقات مشابه برزیل و ترکیه، وضع وخیم‌تر خواهد شد. اما اگر ایشان مصالحه نکند، مسئله این خواهد بود که با گروه‌های ذی‌نفوذ اقتصادی که هر کدام علم و بیرق‌های عجیب و غریب سیاسی و ایدئولوژیک نیز دارند، چه باید بکند؟ تعداد گروه‌های سیاسی در ایران آنچنان زیاد است که گمان نکنم کسی بتواند از آمدن و رفتن آن‌ها اطلاع یابد. این گروه‌ها ادعاهای عجیب و غریبی درباره دین و سیاست و فرهنگ دارند. همین گروه‌های نیابتی ایدئولوژیک هستند که می‌توانند با فریاد واسفا وارد معرکه شوند و وضعیت سیاسی را آشفته کنند. یکی از آقایان که استاد دانشگاه نیز هست اخیرا ابراز کرده بودند که دولت اعتدال اگر بخواهد سیاست‌های دوره سازندگی را در پیش بگیرد وارد میدان خواهند شد. نقل ایشان، نقل آن پدر نگرانی است که بعد از به خانه رسیدن فرزند جوانش در ساعت سه بعد از نیمه شب در مقام اندرز و تنبه به او گفته بود: «چشم‌ام روشن. لابد فردا می‌خواهی سینما هم بروی». استاد عزیز! آس را با جاش برده‌اند. دولت سازندگی در آن زمان از اجرای کامل این سیاست سر باز زد. دولت اصلاحات میلیمتری آن را اجرا کرد اما دولت عدالت‌مدار با تمام توان به شیوه‌ای جراحانه آن را پیش برد. جراحی اصطلاح آن استاد اقتصاد آزاد رقابت‌جویی است که احتمالا مشوق ورود پورشه به ایران بود تا با پیکان مرحوم رقابت کند و «صنعت ایران» پیشرفت کند.

پیشنهادی برای خروج از آشوب سیاسی

این گروه‌های کثیرِ قلیل‌العهده اما پرهیاهو، هم‌اکنون در کما هستند اما با کوچک‌ترین اقدامات اصلاحی و اقتصادی با شدت و حدت باز خواهند گشت. چگونه می‌توان وضعیت سیاسی را به گونه‌ای سامان داد که گروه‌های ذی‌نفوذ اقتصادی - حتی اگر بخواهند- نتوانند دعوای خود را در قالب کیش‌های عجیب و غریب به دعوایی فرهنگی و شبه‌دینی تبدیل کنند؟ و نتوانند کوروش کبیر را با اولیاءالله پیوند بزنند؟

از زمان مشروطیت تا کنون علما و دانشمندان ملت ایران را نکوهش کرده‌اند چون احساساتی هستند، جامعه مدنی بلد نیستند، دمدمی مزاج‌اند، نمی‌دانند چه می‌خواهند. آنان به جامعه ایران تاخته‌اند چون کلنگی است، نهاد ندارد، کوتاه‌مدت است و جز آن. ناسزاهای آکادمیک دیگر یادم نمی‌آید. آنان در عین حال غرب را ستوده‌اند زیرا که تحولاتی درونی و ذاتی در آن روی داده است. جامعه مدنی دارد، نهاد دارد، حزب دارد و جز آن. من این حرف‌ها را رها می‌کنم و به مسئله حزب باز می‌گردم. مقولات درون و ریشه و تاریخ را هم کنار می‌گذارم چون بر طبق ملاک‌های خود غربیان مسئله درون و ریشه و تاریخ را می‌توان به قول معروف واسازی (deconstruct) کرد و نشان داد که نمی‌توان معنای تقابل‌های درون/ بیرون، ریشه/ بی‌ریشه، و ساخت/ تاریخ را معین کرد.

ناسزاهایی را که نثار مردم ایران شده است کنار می‌گذارم. دکتر علی ربیعی در کنفرانسی که انجمن جامعه‌شناسی چند روز بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری برگزار کرد، با تاکید بر مقولاتی مهم که اکنون جای بحث درباره آن‌ها نیست، مدعی شد که از دوم خرداد به بعد، مردم ایران بر مبنای الگویی ثابت رای داده‌اند. این الگوی ثابت همان چیزی است که این آکادمیسین یا آن آکادمیسین با تکیه بر برند اندیشه خود -استبداد شرقی، خصوصیات ایرانی، دمدمی مزاجی، پوپولیسم، کوتاه‌مدت، احساساتی بودن و جز آن- آن را رد کرده است. اگر گفته دکتر علی ربیعی درست باشد علت وضعیت اگزیستانسیالیستی سیاسی و خاصه انتخابات در ایران را باید آن‌طرف جستجو کرد. در طرف دولت، یا قانون انتخابات. وضعیت در انتخابات به گونه‌ای است که آدمیان انگار قرار نیست رای ساده‌ای بدهند. اضطراب کی‌یر که گاردی/ هایدگری/ سارتری گریبان همه را می‌گیرد. اما در نهایت، حاصل این همه اضطراب فردی نوعی همگونی و پیروی از الگویی ثابت است، چه رای داده شود چه رای داده نشود. در هنگام انتخابات دل و روده همه تا حلق‌شان بالا می‌آید و حاصل آن همان روندی است که در انتخابات کشورهای «پیشرفته» وجود دارد.

با تغییر کوچکی در قانون انتخابات می‌توان این وضعیت را خاتمه داد، وضعیتی که با الهام از گفته‌های دکتر ربیعی می‌توان مدعی شد دولت بر ملت تحمیل می‌کند. کل آن جریان ناسزا گفتن به ملت ایران هم خاتمه می‌پذیرد: با اصلاح قانون، انتخابات را دو مرحله‌ای کنید. در مرحله اول، احزاب در انتخابات شرکت کنند و مردم به احزاب رای دهند. در مرحله دوم فقط دو حزب اول و دومی که بیشترین رای را آورده‌اند می‌توانند در انتخابات شرکت کنند و نماینده معرفی کنند. این دو حزب محق‌اند در همه حوزه‌های انتخابی نماینده معرفی کنند. در صورتی که شورای نگهبان صلاحیت کاندیدایی از این دو حزب را رد کند، حزب می‌تواند کس دیگری را به جای او تعیین کند.

اولین مزیت این طرح آن است که اگر اجرا شود، «اصلاحات اقتصادی» در فضایی آرام پی گرفته خواهد شد و به داد و هوار عقیدتی مبدل نخواهد شد. بدین ترتیب به سلطه گروه‌های عجیب و غریب سیاسی که بر مردم روشن نیست از کجا می‌آیند و به کجا می‌روند اما با همه کوچکی خود مدعی‌اند نماینده کل مردم ایران و مسئول دنیا و آخرت آن‌ها هستند، خاتمه داده می‌شود. ربط گروه‌های ذی‌نفوذ اقتصادی با این گروه‌های سیاسی، عقیدتی، ملی، مذهبی، جهانی نیز قطع می‌شود. احزاب مجبورند برنامه بدهند و همه احاد مردم می‌توانند کارکرد احزاب را با توجه به برنامه‌هایشان بسنجند. اگر دو حزب مستقر نتوانند به وعده خود وفا کنند در انتخابات بعدی دو حزب دیگر جای آن‌ها را می‌گیرد. در ضمن، گروه‌های متفاوت اگر بخواهند در سیاست باقی بمانند، ناگزیرند با یکدیگر ائتلاف کنند. البته گروه‌های جوراجور عقیدتی در همه جای دنیا وجود دارد. آن‌ها حرف‌های خود را زده‌اند و خواهند زد تا جایی که این حرف ربطی به اقتصاد و نمایندگی مردم نداشته باشد، به‌خودشان مربوط است.

تشکیل احزابی فراگیر از این دست، خطر منطقه‌گرایی و بومی‌گرایی نمایندگان را نیز کاهش می‌دهد. احزاب ناگزیر می‌شوند با گروه‌های قومی به توافق برسند و این توافق به نفع سیاست ملی است. این شکل از انتخابات، همچنین نمایندگان را

ناگزیر می‌سازد که در متن سیاستی ملی به فکر بوم خود باشند. من در اینجا فایده دو حزبی بودن را که برخی از دانشمندان موافق آن‌اند متذکر نمی‌شوم. همچنین وارد این بحث نمی‌شوم که افراد در حزب تربیت می‌شوند، تمرین سیاست می‌کنند، و جز آن. من حقوق‌دان نیستم و از الزامات حقوقی تغییر این قانون خبر ندارم. حقوق‌دانان می‌توانند الزامات تغییر شرایط را بررسی کنند و این تغییر را قانونی کنند.

این طرح معایبی هم دارد از جمله اینکه افراد مستقل نمی‌توانند در انتخابات شرکت کنند اما توجه داشته باشید که هم‌اکنون نظام‌های انتخاباتی متعددی وجود دارند که هم انتخابات را منحصر به شرکت حزبی کرده‌اند هم در مواردی کف رای مشخصی را شرط ورود به نهاد انتخاباتی قرار داده‌اند. به عنوان مثال در برخی کشورها، احزاب باید حداقل ده درصد آرا را کسب کنند تا بتوانند وارد مجلس شوند.

این طرح با این دغدغه مطرح می‌شود که کشور از آشوب سیاسی کنونی رها شود. می‌توان درباره جزئیات آن بحث کرد و بعد از جرح و تعدیل در انتخابات آینده مجلس آن را به آزمون گذاشت، در صورت موفقیت این طرح، می‌توان آن را در انتخابات شوراها و ریاست‌جمهوری نیز به کار بست. در پایان بگویم که من خود جانب‌دار نظام نمایندگی نیستم، اما در ارائه این پیشنهاد، خود را به جای کسانی گذاشته‌ام که مدافع نظام نمایندگی هستند و به دنبال راهی برای بهبود آن هستند.